

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٣ تَرَنَّا

مجموعه رباعی:
مسئله باقری

شیر

انتشارات شرف

تونا

مجموعه رباعی: حسن باقری

زیر نظر گروه کارشناسی

طراح جلد:؟؟؟

گرافیک: جواد نیک خصال

ناظر چاپ: منوچهر صالحی

ناشر: شانی

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۳۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۶۰۰۰ تومان

سرشناسه: باقری، حسن، ۱۳۶۱-

عنوان و نام پدیدآور: تونا/ مجموعه شعر حسن باقری.

مشخصات نشر: کرج: شانی، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص؛ ۱۴/۵*۱۴/۵ س م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۲-۵۴۹-۲

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: PIR۳۳۵

رده بندی دیویی: ۶۲/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۵۹۴۷۷۲۰

نشرشانی: کرج بین چهارراه مصباح و چهارراه کارخانه قند، جنب بانک مسکن، ساختمان ۳۸۵

۰۹۱۲۳۶۳۲۸۵۳ ۰۲۶-۳۲۲۶۲۱۰۵

ارتباط با شاعر:

۰۹۱۲۲۵۳۶۵۳۷

حسن باقری

سرسبزی یک بهار در سینه توست

سرسبزی یک بهار در سینه توست
آرامش پایدار در سینه توست
این قلب که در سینه من می جوشد
آماده انفجار در سینه توست

تنها شد و آشیانه می خواست دلم
یک خلوت عاشقانه می خواست دلم
انگار فقط پیش تو آرامش داشت
دریای مدیترانه می خواست دلم

ترنأ

۲

دلخور شدم از اینکه نماندی ای باد
هی نامه عاشقانه خواندی ای باد
حالا که میان موی او پیچیدی
پیغام مرا به او رساندی ای باد؟

با غرش آسمان گره خورد بهم
بی وقفه و ناگهان گره خورد بهم
یک عشق میان ابرها شکل گرفت
وقتی که نگاهمان گره خورد بهم



چشمان و زبانم به تو می اندیشد
حتا ضربانم به تو می اندیشد
برگرد بین ساحل طوفانی را
دریا به گمانم به تو می اندیشد



با یاد تو من نغمه سرایی کردم
یک ریز کجا کجا کجایی کردم
تا لحظه باشکوه دیدارت را
در خاطره هام رونمایی کردم

۷

آوازه حرف مردمی بانو جان
دریای پر از تبسمی بانو جان
از قند هزار مرتبه شیرین تر
انگار که سوهان قمی بانو جان



من بودم و ازدحام تنهایی ها
هم صحبت و هم کلام تنهایی ها
حالا که قرار با تو بودن دارم
گور پدر تمام تنهایی ها

باید تو مور عذاب را بردارم
از روی دل اضطراب را بردارم
می خواهم از امروز خودم باشم و بس
از صورتم این نقاب را بردارم

فانوس دلم دوباره سوسو زده است
در برکه چشمان تو پارو زده است
بانو! به نفس های دلم گوش بده
حالا که مقابل تو زانو زده است

دنبال صفا و عشق ذاتی بودیم
با عطر گلاب ناب قاطی بودیم
جای من و تو نبود این شهر بزرگ
بگذار بگویند دهاتی بودیم

آن ناله سوز ناک را آوردند
عطر هیجان خاک را آوردند
او چشم به راه پدرش بود ولی
آنها فقط این پلاک را آوردند

دل‌بستگی ات ترانه گنجشک است
لالایی عاشقانه گنجشک است
پوتین پدر که گوشه ایوان بود
برگرد ببین که لانه گنجشک است

ابری شده بود و ساکت و سرد دلت
بی تابی عاشقانه می کرد دلت
آنقدر تو از حسرت باران گفتی
تا گریه ابر را در آورد دلت

شمعی که شبانه فوت کردم تا تو...
هر بار فقط سکوت کردم تا تو...
دیگر به ادامه اش ندارم میلی
عشقی که در آن سقوط کردم تا تو...

یک نقش از آسمان و دریا می بافت
تن پوش برای فصل سرما می بافت
قلاب و نخش همیشه در دستش بود
او قصه زندگی من را می بافت

۱۷

با ناله و سوز، پشت سنگر مانده
در نیمه روز، پشت سنگر مانده
بر هر چه که داشت پشت پا زد بابا
پایی که هنوز، پشت سنگر مانده

از درد و غم و آه بکش فرزندم
از سختی این راه بکش فرزندم
حالا که پدر رفت تو در نقاشی
جای پدرت ماه بکش فرزندم

از بسکه دویده خسته می خواند باد
ذکری به زبان بسته می خواند باد
هر روز نماز ظهر را در صحرا
دور از وطنش شکسته می خواند باد

با اینکه خودت گره گشایی ای اشک
چندیست دلت شده هوایی ای اشک
گفتند کسی خبر ندارد از تو
دیدیم که مشهد الرضایی ای اشک

شاید که هوای دلبری دارد باز
امروز که حال بهتری دارد باز
لبهای سپید ماه را می بوسد
خورشید که حس مادری دارد باز



او زمزمه شبانه اش را گم کرد
لالایی عاشقانه اش را گم کرد
یک عمر تحمل جدایی سخت است
بیچاره سری که شانه اش را گم کرد

ترنأ



شب زمزمه سکوت در خود دارد
بیداری در هیوط در خود دارد
از سجده عاشقانه شب پیداست
یک دست پر از قنوت در خود دارد

درد و دل عاشقانه با دل کردی
این بزم شبانه را تو کامل کردی
ای اشک! چگونه شد که در گوشه چشم
اینگونه غریبانه تو منزل کردی

در سایه تو قنوت می خواند دلم
شب آیه ای از سکوت می خواند دلم
تا دید که در عشق تو گیر افتادم
هی سوره عنکبوت می خواند دلم

در مجلس خورشید نشستى اى ابر
آذین به سر شکوفه بستى اى ابر
مهتاب و ستاره را تو مى خوابانى
چون بالش آسمان تو هستى اى ابر

آهسته و مخفیانه با ما بودی
هر حادثه ای که شد مهیا بودی
تو موی مرا سپید کردی ای غم
ای کاش کسی نفهمد اینجا بودی

از تابش خورشید برایم می خواند
از هر چه که می دید برایم می خواند
هر بار دلم به حرف بابا شک کرد
او سوره توحید برایم می خواند

ای جاده پیر! همدت کیست بگو؟
حالا که کسی دور و برت نیست بگو
با آن همه همسفر ولی تنهایی
پس حاصل آن همه سفر چیست بگو؟



در عشق خودت شهید کردی ما را
سرزنده و پر امید کردی ما را
در دوره رو سیاهی آدم ها
ای برف! تو رو سفید کردی ما را



تنهام اگر چه غرق شورم امشب
از همه‌هاى شهر دورم امشب
در سینه بساط روضه خوانى برپاست
ای ماه! تویی سنگ صبورم امشب



از دود و دم شهر بگوید باران
در خلوت کوجه ها بروید باران
شب تا به سحر مدام چک چک کرده
تا صورت شهر را بشوید باران



دستور به سرباز وطن ، یک دو سه
بشمار سه آماده شدن ، یک دو سه
فرمانده ، بشین پاشو ، به چپ چپ ، از نو
کابوس پس از خدمت من ، یک دو سه

در اوج شلوغی خیابان تنها...
هر روز سراسیمه شتابان تنها...
این نسخه برای دختر فال فروش
صبح و شب و ظهر تکه ای نان تنها...

یک بغض اسیر در گلویم مانده
دلمرده و پیر در گلویم مانده
گفتند که مردها نباید گریه ...
یک گریه سیر در گلویم مانده

سرمایه ای از دریغ و آه آوردم
اندوخته ای که اشتباه آوردم
در شهر صداقت مرا دزدیدند
از شهر به روستا پناه آوردم

می خواستم عشق تازه تقدیم کنم
چشمان پر از گدازه تقدیم کنم
حالا که شکست خورده ام مجبورم
یک قلب ابوقراضه تقدیم کنم



صد حرف نگفته در دلت جا شده بود
چشمان ترت ساحل دریا شده بود
در حسرت یک کلام تو پیر شدم
ای کاش که سفره دلت وا شده بود

با بدقلقی های دلم راه آمد
این کهنه هوس که گاه و بیگاه آمد
هر بار به جانش آتش انداخته ام
سیگار؛ سکوت کرد و کوتاه آمد

بی خواهش و التماس پیچیده شده
بی واهمه و هراس پیچیده شده
او تشنه یک عشق جدید است فقط
پیچک که به دور داس پیچیده شده

با رفتنت ای عشق چه تنها ماندم
در بهت و سکوت لحظه ها جا ماندم
گفتند سراسیمه به دریا رفتی
عمری ست که خیره محو دریا ماندم



در کنج قفس مدام حق حق کرده
ما را به صدای خودش عاشق کرده
آن جوچه فناری که به عشقت میخواند
از درد فراق تو شبی دق کرده

همسایه دیوار نمودم بوده
مهتاب اتاق سوت و کورم بوده
در مرز میان واقعیت و خیال
چشمان تو ویزای عبورم بوده

من سمفونی قلب توام گوشم کن
یک قهوه دم کشیده ام نوشم کن
دنیای من و تو جای لج بازی نیست
برگرد بیا و غرق آغوشم کن

شب داشته آرزوی موهایش را
مهتاب گرفته بوی موهایش را
خورشید یواشکی سراغش آمد
تا برف نشسته روی موهایش را...

۴۶

ابری شده انگار هوایت بانو
لرزیده کمی تن صدایت بانو
تا آخر عمر منتظر می ماند
این شانه برای گریه هایت بانو

مشغول طواف روی ماهت شده است
مبهوت مصفای نگاهت شده است
یادت نرود پلک نباید بزنی
دل زائر چشمان سیاهت شده است

این زندگی است یا سرابی دیگر
درمانده شدم پی جوابی دیگر
انسانم و در تولدم بی تقصیر
در حسرت حق انتخابی دیگر

شاید شده نابود که نشناختمش
از خاطره ام زود که نشناختمش
دلخسته عاشقی که دیشب در زد
«تنهایی» من بود که نشناختمش



دردی که تمام استخوانهایم را
چندی ست گرفته تا نوک پایم را
شاید که به لطف مرگ درمان سازم
تنهایی تنهایی تنهایی را

شاید که پی فنا شدن می گردد
یا اینکه به دنبال کفن می گردد
این غول که نام دیگرش تنهایی ست
چندیست که دور و بر من می گردد

گفتی دل‌مان پر از غم و درد شده
گفتی که نگاه عشق مان سرد شده
دلگیر نشو از اینکه رک می‌گویم
چشمان تو مدتی ست نامرد شده

در آمدنت شتاب کردی ای عشق
تو قلب مرا کباب کردی ای عشق
تا قبل تو کسب و کار من رونق داشت
بازار مرا خراب کردی ای عشق

برگرد زمین فقط تو را کم دارد

یک عمر گدازه می گرفت از چشمت
سر مستی تازه می گرفت از چشمت
هر روز که می خواست بتابد خورشید
با عشق اجازه می گرفت از چشمت



او می آید، طلسم را می شکند
بت های درون جسم را می شکند
این دکتر و مستطاب و حضرت تا کی
او نام و نشان و اسم را می شکند

آن روز که دین او ادا خواهد شد
از این همه درد و غم رها خواهد شد
رازی که زمین همیشه در دل دارد
در صبح ظهور بر ملا خواهد شد

گفتند برات می دهد لبهایت
هی نقل و نبات می دهد لبهایت
از نسل و سلاله محمد هستی
بوی صلوات می دهد لبهایت



برگرد ببین که بیشمارند هنوز
برگرده این باغ سوارند هنوز
از چوب درخت ها تبر ساخته اند
آن قوم که دشمن بهارند هنوز

از چشم پر از امید یاران گفته
از پنجره مشرف باران گفته
چشم تو دلیل تابش خورشید است
این را گل آفتابگردان گفته

۶۰

ای کاش که اضطرار را بشناسند
تا این دل بی قرار را بشناسند
آن قوم که عاشقی نکردند هنوز
زود است که انتظار را بشناسند

هرچند که در فکر ثوابیم همه
اما به عمل خانه خرابیم همه
نه ، عطر گل یاس نخواهد پیچید
وقتی که به جای ندبه خوابیم همه

عمریست که از ماه غسل می خوانیم
از شعر و ترانه و غزل می خوانیم
ما زمزمه آمدنت را هر روز
با حی علی خیر عمل می خوانیم

گفتند که با کلام جان می آید
شوری ست که پایان خزان می آید
هر پنجره عطر استجابت دارد
آن صبح که صاحب الزمان می آید

مانند علی لبالب از دردی تو
از مردم این زمانه دلسردی تو
من شیعه قابلی نبودم اما
چشمم به در است تا که برگردی تو

۶۵

ای کاش بلا ز دامنش دور شود
چشم همه عاشقان پر از نور شود
ای کاش خدا خودش مقدر سازد
تا سیصد و سیزده نفر جور شود

خورشید دلش گرفته ماتم دارد
دنیا همه از ندیدنت غم دارد
تنها تو دلیل بارش بارانی
برگرد زمین فقط تو را کم دارد

ای کاش که این غصه سراید با تو
خورشید جسورانه درآید با تو
این مرتبه عهد بسته ام با تقویم
امسال بهار اگر بیاید با تو ...

یک زخم که از سقیفه بر جا مانده
یک ماه که به روی نیزه بالا مانده
ای منتقم تمام بدعهدی ها
برگرد که این قافله تنها مانده

وقتش شده بشنوم صدایی آقا
ای زمزمه عشق کجایی آقا
عمریست که ما چشم به راهت هستیم
ای کاش که این جمعه بیایی آقا

۷۰

آماده شدیم و با وضو می خوانیم
در حال نیاز و جستجو می خوانیم
ما منتظر روز طلوعش هستیم
روزی که نماز پشت او می خوانیم

۷۱

دلخسته و سرد و بی فروغیم همه
انگار اسیر بند و یوغیم همه
تا عطر حقیقت نیچد هر روز
درگیر خرافه و دروغیم همه

یک معجزه شگرف آید آن روز
با فلسفه های ژرف آید آن روز
از غصه خون های به ناحق جاری
باید که زمین به حرف آید آن روز

۷۳

یادت دل غنچه را پراز غم کرده
هر روز زمانه را محرم کرده
برگرد زمین دوباره خورشیدش را
در صورت ماه تو مجسم کرده

خورشید ز سوی قبله می آید زود
باران ز خوشی ترانه خوان خواهد بود
وقتی برسد ماه اذان می گوید
در پشت سرش نماز می خواند رود

۷۵

برگرد شکوه باغ را معنا کن
این پنجره را به روی باران وا کن
حالا که چهار فصل ما پاییز است
با آمدنت بهار را پیدا کن

چشمان تو جذبه فراوان دارد
حتی نفس کلام تو جان دارد
هر جا که تو رد شدی زمین روییده
آقا قدمت شمیم باران دارد



این درد نشانی از فراق است هنوز
منظومه شور و اشتیاق است هنوز
این سینه به عشق دیدنت می جوشد
نزدیک بیا ببین چه داغ است هنوز

خورشید نمایانگر احوال شماست
مهتاب و ستاره ها همه مال شماست
ای محور چرخش زمین چشمانت!
برگرد که کهکشان به دنبال شماست

ای روزترین بهانه شب؛ برگرد
دلها شده از ناله لبالب؛ برگرد
خورشید زمان بروی خاک افتاده
ای صبر و قرار دل زینب؛ برگرد



زخمی شده بود و خسته قرآن می خواند
با قلب به خون نشسته قرآن می خواند
این است همان معجزه عاشورا
بر نیزه سری شکسته قرآن می خواند